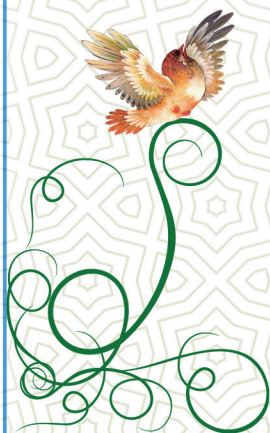


فلسفه تربیتی مکتب
دکتر علی شریعتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه

نام اثر: فلسفه تربیتی مکتب
نویسنده: دکتر علی شریعتی
تهیه و تنظیم: دفتر نشر و تألیف مرکز بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان
تعداد صفحه: ۲۰
وب سایت: <https://bdf.cfu.ac.ir>

فهرست مطالب

۴	۱- آزادی‌ها
۴	الف - آزادی سنی
۵	ب - آزادی شروع
۱۵	د- آزادی فردی
۱۶	۲- خلیفه
۱۷	۳- درس‌ها

در مکتب، تعلیمات اجباری نیست، رایگان نیست، ولی شرایط چندان ساده و طبیعی است که بدون کسب مدرک رسمی و استفاده از مزایای قانونی و یا ضرورت جبری گذراندن این دوره برای شغل، تحصیل و یا موقعیتهای خاص اجتماعی، هر خانواده‌ای، متعلق به هر طبقه یا گروه اجتماعی و اقتصادی‌ای - ولو محروم‌ترین طبقات - به آسانی می‌تواند کودکش را به مکتب بگذارد. اولیاء طفل، ناچار نیستند شکل تعیین شده ثابت و رسمی‌ای را برای پرداخت حق اسم نویسی تحمل کنند. به سادگی می‌توانند، در هر سطحی از درآمد و امکانات مادی، با مکتب‌دار کنار آیند، پول، غله، میوه، شیر و ماست و حتی تعهد خدماتی عملی می‌تواند به عنوان حق الزحمه‌ای در قبال آموزش طفل قبول شود.

مکتب یک نوع نظام آموزش ابتدائی آزادی است. این آزادی ضرورتی است که با نظام ویژه زندگی روستائی کاملاً سازگار است و نشان می‌دهد که در قدیم، بینش مسئولان امور اجتماعی در هر مرحله‌ای، بسیار واقع‌گرایانه‌تر از امروز بوده است و از آن رو که نهادهای اجتماعی ما، هر چند عقب مانده، از متن واقعیت اجتماعی محیط ما سر می‌زده و همچون موجودی زنده، از متن آب و هوا و محیط زیست خود ما می‌روئیده و می‌زائیده و تغذیه می‌کرده است، کاملاً سالم، طبیعی و منطبق با شرایط انسانی و اجتماعی خاص ما بوده است. خصوصیات "مکتب"، از نظر نظام و مواد آموزشی، بدین گونه بوده است.

الف - آزادی سنی

هرچند، قاعدتاً، مکتب متعلق به گروه سنی اطفال بین ۶ تا ۱۰ سال (به طور تقریب) است، ولی این حد، یک "حد طبیعی" است که آزادانه مشخص می‌شود و به صورت یک قید رسمی قانونی و غیر قابل تغییر در نیامده است. بدین صورت که پیش از این سن، طفل آمادگی آموزش را ندارد و بعد از این سن، در نظام زندگی روستائی (دامداری و کشاورزی) و حتی زندگی شهری یعنی بورژوازی کلاسیک خرده پا (کسبه، بازاری) و حرفه‌های دستی، پس از این دوره سنی، غالباً، پسر، به صورت یک عنصر فعال، وارد زندگی شغلی می‌شود و کار می‌کند و دختر که به صورت یک دختر "پا به بخت" در آمده است و به سن ازدواج نزدیک شده است، خود را برای زندگی زناشویی و خانه داری آماده می‌کند و چون در این نظام زن نیز یک کارگر فعال است و هم کار خارج از قبیل شرکت در کار کشاورزی و به ویژه دامداری و هم کارخانه و هم کار هنری (از قبیل قالی بافی، خیاطی، پارچه بافی، نخ ریزی...) انجام می‌دهد و مدت کوتاه میان مکتب و خانه را به یک سلسله آموزش‌های ویژه بزرگ سالان نیازمند است، به خصوص که به طور معمول، یک دختر، از نه سالگی، در آستانه ازدواج قرار می‌گیرد.

و اگر هم پسری می‌خواست ادامه تحصیل دهد، چون تحصیل علم در انحصار مدارس اسلامی بوده است و شروع درس در مدارس قدیم نیز قید سنی نداشته است، به سادگی، پس از طی دوران مکتب، شاگرد نوآموز، می‌توانست "طلبه" شود. چون معمولاً از دوازده سیزده سالگی، می‌توانستند وارد مدرسه شوند و تا همین سن و حتی بیش از آن، می‌توانستند در مکتب باشند.

آزادی سنی، کودکان روستائی و حتی صحرانشین و دامدار را امکان می‌داد که

بتواند زندگی و تحصیل را با هم به سادگی تلفیق دهد و هر فرد با شرایط خاص و مشکلات خاص خود و خانواده و شغل و سکونت و زندگی اقتصادی خانواده‌اش و طبقه‌اش آغاز تحصیل ابتدایی خود را انتخاب نماید و این مشکلات و شرایط طبیعی و غیر طبیعی، حوادث و پیشامدهای مختلف که گاه موجب آن می‌شود که کودک نتواند در زمان رسمی و مقرری که برای تحصیل ابتدائی و ورود به مدرسه معین شده است، به مکتب برود، هرگز نتواند او را از تحصیل در شرایط عادی و محیط طبیعی برای همیشه محروم سازد.

فلسفه "مکتب"، با سواد شدن بود و بنابراین اصل، مکتب به کودک می‌گفت که: هر وقت توانستی تو را خواهم پذیرفت، زیرا برای با سواد شدن هیچوقت دیر نیست و هیچ عاملی، نوجوان را از باسواد شدن نمی‌تواند محروم کند.

ب - آزادی شروع

آزادی سنی را آزادی شروع و زمان ورود به مکتب تکمیل می‌کرد. مکتب نه تنها به طفل می‌گفت، در هر سنی هستی می‌توانی به نزد من آئی؛ بلکه می‌افزود که: در هر وقت از سال، هر فصل، هر ماه و حتی هر روز و هر ساعت از روز که توانستی، در مکتب را به روی خود باز خواهی یافت.

این آزادی بسیار مهم بود. اطفال در نظام اجتماعی و تولیدی کشاورزی، صید و دامداری و نیز در بسیاری از حرفه‌های فصلی و یا حرفه‌هایی که در برخی فصول کارش رونق بیشتری می‌یابد و سنگین‌تر می‌شود، طبیعتاً اطفال بهترین مددکاران برای خانواده خود محسوب می‌شوند و یا بهترین فرصت‌ها را برای کار و کسب درآمد به دست می‌آورند، غالباً بیشتر ایام تحصیل و حتی فصلی یا فصولی از سال تحصیل رسمی را به کار مشغول‌اند و ناچار در نظام قالبی و یکنواخت جدید تحصیلی یا باید کار کنند و یا تحصیل و به هر حال، برخورداری از یکی لازمه‌اش

محرومیت از دیگری است و در نتیجه تحمل "بی نانی" یا پذیرفتن "بی سوادى" و عملاً اختصاص یافتن سواد به طبقه مرفه و برخوردار که هم از کار فرزند بی نیازند و هم علاوه بر آن می‌توانند مخارج اضافی او را برای تحصیل بپردازند.

ولی آزادی زمان ورود و شروع به درس به سادگی امکان کار و تحصیل را با هم برای این طبقه فراهم نمی‌آورد و اگر به یاد داشته باشیم که در کشور ما، این طبقه اکثریت مردم‌اند و نیز بدانیم که بیش از سه چهارم جمعیت ما را روستائیان و ایلات تشکیل می‌دهند و از هر شش کودک بین هفت تا دوازده سال، پنج کودک کار می‌کند و بدان محتاج است و آگاه باشیم که در زندگی دهقانی، هر طفل ده ساله، یک نیمه دهقان است و نیمی از بار سنگین زندگی خانواده را بر دوش‌های نازکش می‌کشد و در زندگی دامداران تقریباً یک دامدار کامل به شمار می‌آید و یک گله را راه می‌برد و می‌چراند؛ آنگاه متوجه خواهیم شد که آزادی زمان ورود به مکتب و شروع درس، در هر فصلی از سال و هر ماه یا روزی که بخواهند، تا چه حد با زندگی واقعی متن مردم ما سازگار است و این سنت، تا کجا واقع‌گرا و طبیعی است و تا چه حد در جامعه ما، مرد علم از مرد عمل دور نبوده و انتلکتوئل قدیم ما با توده و زندگی عینی توده بیگانگی نداشته و چگونه همه مظاهر زندگی اجتماعی ما با هم خویشاوند بوده‌اند و به هم تکیه داشته‌اند.

ارزش این آزادی هنگامی بیشتر آشکار می‌شود و واقع بینانی مردم ما در تهران و فرهنگ اصیل و ریشه دار قدیم ما، مشخص‌تر می‌گردد که ببینیم در کشور پهناور ما که از نظر طبیعی، هر گوشه‌اش، اقلیمی خاص است و دارای آب و هوا و شرایط جوی خاصی که با هم نه تنها اختلاف دارند، که گاه به سر حد تضاد می‌رسد و از آذربایجان تا خوزستان، گویی از روسیه تا آفریقا راه آمده‌ایم و از نظر اجتماعی، اکثریت وسیعی (تا چند سال پیش، هشتاد درصد) روستا نشین و اقلیت قابل اعتنائی چادر نشین و قبایلی‌اند و اندکی با زندگی شهری پیشرفته و با پایتختی

سه میلیونی عجین‌اند. او از نظر تولیدی با زیربنای تولید زراعی عقب مانده که در آن، ابزار اصلی تولید حیوان است. و انسان بوژوازی رشد یافته و صنایع مدرن ... با این همه، در سراسر کشور از شمال تهران اشرافی و سرمایه دار صنعتی و بوروکرات، نسخه بدل نیویورک و پاریس، گرفته تا ترکمن صحرائی سرد که در آن، زن بیوه بیشتر خریدار دارد تا دختر باکره - چون زن عامل تولید است و مرد در صورت اثاثه و دارائی منقولش، نام زن یا زنانش را هم می نویسد، تا در گز خراسان که اقلیمی سیبری وار دارد و زمستان، در زیر انبوه برف مدفون می شود و شهر نیمه تعطیل و راه‌ها نیمه از زمستان را گم، تا سواحل خلیج فارس که اساساً فصلی به نام زمستان را فقط با سواها در تقویم می خوانند و از سرزمین برنج کاران شمال تا زیره کاران کویر ...، همه جا از رأس ساعت هشت صبح اول مهر، همه مدارس، با زنگ مدرسه دارالفنون تهران، افتتاح می شوند و در هوای پانزده و بیست درجه بالای صفر چابهار نیز، به تقلید از هوای پانزده بیست درجه زیر صفر قوچان تعطیلات زمستانی می گیرند و در هوای بهارین مرزهای همسایه روسیه و ترکیه، به تقلید از هوای آتش ریز و استوائی کویر و جنوب و جنوب غربی و شرقی، تعطیلات سه ماهه و عملاً چهار ماهه تابستان را آغاز می کنند!

و از این مهم‌تر، جز این که هر طفلی بر حسب نوع کار و حرفه خانوادگی و وضع طبقاتی و اقلیمی و مشکلات خصوصی، می تواند هر روزی از سال را که مکتب باز است، وارد مکتب شود و رسماً درسش را آغاز کند، قید زمانی برای شروع ندارد؛ بلکه مساله مهم دیگر این است که با هر تاریخ تولدی می تواند به مکتب آید و تحصیل ابتدائی را شروع کند؛ یعنی قید سنی نیز برای شروع ندارد و مساله ای به نام "سن مجاز برای تحصیل و یا" حد نصاب سنی برای مدرسه " در کار نیست.

در نظام جدید آموزشی که از غرب گرفته ایم، ملاک برای شروع به درس، شناسنامه است. حتی هزاران کودک، برای آنکه یک روز در آمدن به دنیا تأخیر کرده اند، به

جرم همین تعلل و سهل انگاری کوچک، یک سال از درس محروم شده‌اند. البته راه حل‌هایی اخیراً برای تخفیف این قید و بند ثقیل ابتکار کرده‌اند؛ از قبیل این که در مدارس به اصطلاح غلط ملی و به تعبیر درست‌تر مردم مدارس پولی، شش ماه یا یک سال تخفیف می‌دهند. خلاصه این که کسانی که پول دارند و می‌توانند شهریه کلان بپردازند، فرزندانشان حق خواهند داشت یکسال زودتر به تحصیل آغاز کنند و مردم محروم که ناچارند فرزندانشان را در مدارس دولتی - که دارد تبدیل می‌شود به مدارس افراد بی بضاعت و چهره مؤسسات خیریه را می‌گیرد و رنگ یتیم‌خانه و پرورشگاه - و دارالتادیب بگذارند و کلاس به جرم محرومیت اقتصادی، باید از امتیازات تحصیلی مدارس ملی - یعنی خصوصی - هم محروم باشند، باید یک سال هم از عمر فرزندشان را بابت این جرم، "جریمه" بپردازند و این راه حل واقعاً که در چنین عصری و آن هم چنین مملکتی که هزار سال است تعلیمات عالی‌ه رایگان و آزاد داشته است، شرم‌آور است و به من حق می‌دهد که در برابر این کودکان که تصدیق زبان انگلیسی ارسالی از کمبریج را هم برای کودکان ایرانی تضمین می‌کند، ستایشگر همان مکتب‌های قدیم روستاهای خودمان باشم و اینها مسائلی است که روشنفکران راستین و مسئولان آگاه و صمیمی تعلیم و تربیت و خدمتگزاران فرهنگ و اندیشه این مملکت را قانع می‌کند که در زیر ویرانه‌های کهن تمدن و تاریخ و فرهنگ و علوم و فکر و ایمان و هنر و ادب و اخلاق و سنن ما گنجینه‌هایی می‌توان یافت که ما را در تجدید بنای جامعه و تمدن امروز به کار می‌آید و از آنچه فرهنگ خود ما به ما می‌آموزد، تجربه‌ها و درس‌هایی می‌توان فرا گرفت که در آن چه به نام تمدن بر ما عرضه می‌کنند، وجود ندارد و حتی در برخی، نمی‌تواند وجود داشته باشد!

مکتب به شناسنامه نمی‌نگرد، به صاحب شناسنامه می‌نگرد و اگر او را آماده آموختن یافت، کافی است که به او اجازه آموختن بدهد و اگر هزارها کودک

مستعدی را که به علت اندک توقفی در تولد، می‌بینیم که پشت دیوارهای مدرسه، ول می‌گردند و به جرم یک روز تأخیر در ورود به دنیا، باید یک سال تمام در ورود به مدرسه تأخیر کنند و آمار بگیریم که وزارت آموزش و پرورش این قرن، به جرمی که تقدیر مرتکب شده است، چند هزار سال و بلکه چند میلیون سال را از عمر بهترین نسل‌های این جامعه را به باد می‌دهد و به جای کلاس در کوچه رها می‌سازد و سالهایی را که باید در پشت نیمکت و پای تخته و روی کتاب بگذرد، پشت خرابه‌ها و پای دیوارها به بیهودگی و عبث هدر می‌رود و یا به بدآموزی‌ها و زشتی‌ها تباه می‌گردد و از طرفی، در شرح حال بسیاری از بزرگان فلسفه و علم و فقه و کلام و ادب تاریخ این مملکت بنگریم که از طفولیت درخشیده‌اند و حتی در سنی که امروز حق اسم نویسی در مدرسه را به آن‌ها نمی‌دهند، متونی را حفظ بوده‌اند که حتی فارغ التحصیلانی که امروز به آنان حق تدریس در دانشگاه را می‌دهند، از قرائتش عاجزند و در سنین نوجوانی و بلوغ به اجتهاد رسیده‌اند و در علم و یا ادب، نام آور شده‌اند؛ آنگاه می‌توانیم نتیجه‌گیری درست و ارزیابی دقیق کنیم که فرق سیستم جدید آموزش ابتدایی که فقط به "شناسنامه" حق تحصیل و ورود به مدرسه می‌دهد، با سیستم آموزش مکتبی که فقط به "انسان"، یعنی "صاحب شناسنامه" از کجا تا به کجا است و چگونه دبستان جدید، طفل نابغه و شایسته را طرد می‌کند و از درس محروم می‌سازد به جرم تاریخ تولد دیررس و شناسنامه ناشایسته و مکتب طفل را آزاد می‌گذارد که هر وقت از سال که بخواهد می‌تواند متولد شود و در هر فصلی که به دنیا می‌آید به تحصیلش صدمه نخواهد خورد و به جرم شناسنامه مانع درسش نخواهند شد و در هر سالی از عمر و هر ماهی از سال، هر وقت "سن عقلی" اش توانائی آموختن یافت، بی هیچ قید و بندی، می‌تواند آموختن آغاز کند؛ زیرا مکتب می‌داند که هیچ سمی زشت‌تر و هیچ جهلی غلیظ‌تر از این نیست که بچه آدمی بتواند درس بخواند و مدرسه، او را به علت تاریخی که در آن متولد شده

است، محروم کند!

ج- آزادی مدت تحصیل

مکتب، چنانکه گفتیم، فلسفه وجودی اش، با سواد شدن است. کارش تعلیمات عمومی است؛ بنابراین دانش آموز مکتب نمی خواهد متخصص رشته ای خاص شود تا ناچار باشد برنامه ثابت و مواد تعیین شده و درسهای اجتناب ناپذیر و مراحل متوالی تحصیلی مقرر را بگذراند. در اینجا، هرکسی سواد می آموزد؛ بی شک، با سواد شدن، در همان مرحله "تعلیمات عمومی" نیز نمی تواند منحصر به نوشتن و خواندن "خط" باشد. با سواد بودن، به میزانی اطلاعات کلی و آشنایی های لازم فرهنگی محتاج است. این آشنایی ها و دانستنی های لازم، در فرهنگها و مذهبها و مراحل مختلف تاریخی فرق می کند و در هر زمانی، فرد با سواد، دانستنی ها و آگاهی های خاصی را باید فراگیرد. مواد درسی مکتب نیز با زمان و فرهنگ و مذهب و روح حاکم بر جامعه قدیم ما سازگار بود و هر کس می خواست با سواد باشد و به مکتب برود، می بایست این مواد را تحصیل می کرد، ولی این بدان معنی نیست که اولاً مجموعه این مواد درسی، بصورت رسمی و جبری درآید؛ به طوری که اگر کسی علامه هم باشد و فقط در یکی از آن درسهای رسمی مکتب، یک نمره کم آورد، تمام تحصیلش به کلی پوچ شود و هر چه را هم بداند، هیچ بدانند و مثل نظام قالبی امروز که مثلاً اگر دانشجویی در رشته زبان و ادبیات انگلیسی تحصیل کند و در نویسندگی به این زبان جایزه نوبل را هم ببرد و در ادبیات انگلیسی هم از کارلیل پیشی گیرد، ولی از درس "جغرافیای تاریخی" در آخر سال چهارم نمره کافی نیاورد، لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی نمی شود، بلکه اصلاً برایش مدرکی و نشانه ای وجود ندارد که او از ششم دبیرستان، به بعد، تحصیل کرده و یا یک کلمه انگلیسی خوانده است!

شاید مقایسه مکتبخانه‌های قدیم با دانشگاه‌های جدید، برای بسیاری از متمدنین متجدد و تیپ‌های جدید، قابل تحمل هم نباشد و چه برسد به برتری دادن آن بر این! البته این درست است که این دو قابل مقایسه با هم نیستند و در این حدود به عقل من هم می‌رسد که سطح علمی دانشگاه خیلی بالاتر از سطح علمی مکتب خانه است، ولی موضوع سخن من "سطح علمی" نیست، "سیستم آموزشی" است، سخن از "علم" نیست، از "متد" سخن می‌گوئیم و در اینجا هست که حتی از مکتبخانه قدیم نیز می‌توان برای دانشکده جدید درسی آموخت، دانشکده علوم تغذیه آمریکا، در سطح عالی‌ترین تحقیقات علمی و عملی‌ای که تحت نظر برجسته‌ترین متخصصان علوم پیشرفته تغذیه انجام می‌شود، گروه‌های تحقیقاتی مجهزی به میان اقوام بدوی افریقا، استرالیا و حتی سرخ پوستان آمریکا و بومیان آمریکای جنوبی اعزام کرده است تا شیوه‌های مختلف پخت نان را در قبایل مختلف مطالعه کنند و تجربیات گوناگون و ابتکارات اقوام را همه در این باب جمع آوری و بررسی علمی نمایند و بر دانش جدید بیافزایند و دانستنی‌های خود را در این رشته تکمیل کنند و شاید بهترین روش را نه در دانشکده‌ها و مؤسسات علوم تغذیه که نزد جامعه‌های سنتی، بومیان و قبایل بدوی یافتند.

بنابراین، هرگز دور از منطق نخواهد بود اگر جستجوگران و راه‌جویان آزاداندیش امروز ایران که مقلد کور و متعصب غرب بودن بر ایشان فخری نیست، برای تجدید حیات تمدن و فرهنگ و تجدید بنای جامعه خویش، به سراغ گذشته‌ای روند که مملو از اندوخته‌های علمی و آفریده‌های فکری و تجربه‌های انسانی و سرمایه‌های فرهنگی است و به ویژه آنجا که سخن از شیوه کار و متد و بینش است، بالاخص در زمینه‌های علوم انسانی، به سرچشمه‌های جوشان و بدیعی می‌توان دست یافت که نه تنها ما، بلکه جهان امروز و تمدن جدید نیز از آن بی‌نیاز نیست و در جستجوی شیوه‌های موفق "در علوم انسانی و از جمله تعلیم و تربیت که برخلاف علوم طبیعی

و صنعت دیرپا اند و گاه جاویدان، حتی به سراغ مکتب نیز باید رفت، چه، در آنجا نیز می‌توان چیزهایی یافت؛ اگر با اندیشه‌ای آزاد بگردیم و نگاهی تیز و نکته‌یاب و روحی که از شکوه و قدرت غرب تحقیر نشده است.

یکی از مشخصات مشترک نظام‌های آموزشی جدید - در سطح‌های مختلف تحصیلی - ثابت بودن دوران تحصیل از نظر "مدت" است. شک نیست که یکنواختی و اشتراک و ثبوت و مقررات کلی، اصولی است که یک نظام اداری، یعنی یک نظم عملی را به وجود می‌آورد که اجتناب‌ناپذیر است؛ ولی درست به همان اندازه که در اینجا مسائل علمی و اداری و تکنیکی مورد توجه واقع شده است، مسائل انسانی از یاد رفته و حتی قربانی شده است.

یکی از برجسته‌ترین خصائص نوع انسان، فردیت و به عبارت بهتر شخصیت است. هیچ نوعی چون انسان، فاصله میان دو فردش تا این اندازه نیست. اسب‌ها غالباً بهم شبیه‌اند و خوب دارند و متوسط و بد و فاصله میان یک اسب عالی با یک اسب پست، چند هزار تومان بیشتر نیست. از طرفی، بدترین اسب نیز یک اسب است و خصوصیات نوع خود را دارد و به چیزی می‌ارزد؛ اما این تنها انسان است که هر فردش نوعی است و هر شخصیتش جهانی و تنوع استعدادها و تیپ‌ها بیشمار است.

الطرق الی الله بعدد أنفوس الخلائق، نشان می‌دهد که هر نفسی، خود اصلی است و در مسیر طبیعت و حیات، انتخابی دارد و رونده راهی است و بنابراین نه درست است که ضرورت‌های علمی و اداری، نظم‌های ثابت، قالب‌های تعیین شده و احکام یکنواخت و ملاکهای مشترک را اقتضا دارد؛ ولی در این ضرورت‌های علمی و اداری - که متأسفانه هرچه پیش‌تر می‌رویم، بیشتر می‌شود - انسان‌ها قالب ریزی می‌شوند و آنچه از دست می‌رود رشد آزاد و متنوع انسان است.

یکی از این قالب‌های جامد که با طبیعت انسان قالب شکن و متحول‌نا سازگار

است و موجب تضییع فاجعه آمیز انسان می‌شود، دوره‌های ثابت و مشترک تحصیلی است. افراد انسانی دارای استعدادهای متفاوت اند و نظام آموزشی جدید همه را در ظرف‌های زمانی واحد و تعیین شده‌ای ریخته است. از مواد تحصیلی، رشته‌ها، گرایش‌ها و پرورش‌های روحی و فکری و اخلاقی سخن نمی‌گوییم، در اینجا فقط بحث بر سر مدت فراگیری است، سرعت افراد انسانی در طی مراحل، متفاوت است، از لاک پشت تا فروریوس، (رب النوع سرعت در یونان)، اما در سیستم تعلیماتی امروز هر دو باید این فاصله را در یک زمان طی کنند. لاک پشتی‌ها هیچگاه به مقصد نمی‌رسند و در نیمه‌های راه، به پایان خط نرسیده، زمان به پایان می‌رسد و از ادامه راه بازشان می‌دارند و از راه کنارشان می‌زنند و به دست حوادثشان می‌سپارند، فروریوسی‌ها که این فاصله را در ثلث یا ربع یا خمس و ... حتی عشر مدت تعیین شده می‌توانند پیمود، چون مجبورند که حتماً در پایان زمان تعیین شده به پایان خط تعیین شده برسند، ناچار با ثلث، ربع، خمس ... و عشر سرعتی که می‌توانند داشت، حرکت می‌کنند، یعنی دو سوم، سه چهارم، چهار پنجم ... و حتی نه دهم زمانی را که می‌توانند آزاد باشند و در طی فاصله‌های بعدی و ادامه مراحل بالاتر صرف کنند، طبق مقررات و قوانین و نظم تعیین شده، ناچار به هدر می‌دهند.

بسیارند استعدادهایی که مجموعه آنچه را در شش سال ابتدائی، شش سال متوسطه و چهار سال دانشکده می‌آموزند، می‌توانند به سادگی در یک سیستم زودآموز فشرده (نه خلاصه)، طی چهار، پنج، شش سال، کمتر یا بیشتر - بر حسب اختلاف در استعدادها - فراگیرند، چنانکه هستند کسانی که این محتوی را به سختی در این شانزده سال قادرند کسب کنند و غالباً هم از نظر زمانی تا بیست سال و بیشتر می‌کشانند و از نظر محتوای علمی، با کسب یک چهارم یا یک پنجم آن، بالاخره از مقامات قانونی تصدیق می‌گیرند و در پایان کار، همه با هم برابرند و

همچون کله قندهای یک کارخانه، همه در یک قالب ریخته و با یک برچسب و یک مارک توزیع می‌شوند و در بازار مصرف عرضه!

ممکن است کسانی که مثلاً دوره ابتدایی را (که شش یا پنج سال است و فلسفه وجودی‌اش، باسواد شدن است)، در مدت دو یا سه سال می‌توانند بگذرانند و دو یا سه سال از عمرشان را بی‌ثمر به هدر می‌دهند و درحقیقت، آمد و رفت‌های بیهوده‌ای می‌کنند تا زمان تعیین شده برای تصدیق دادن برسد، از نظر شمار شاید خیلی نباشند، مثلاً یک دهم کودکانی که تحصیل می‌کنند، ولی اگر حساب کنی که در حدود پنج میلیون کودک لازم‌التعلیم که در دوره ابتدایی داریم، شمار کسانی که ناچار، قدم آهسته باید این فاصله را طی کنند و دو سه ساله راه را به پنج شش سال کش دهند، پانصد هزار نفر خواهد بود و اگر هر کدام به طور معدل، حداقل، دو سال از عمر خویش را بدین گونه هدر دهند، یک میلیون سال، یعنی ده هزار قرن، سرمایه زمانی مملکت بر باد رفته است و اگر به یاد داشته باشیم که این یک میلیون سال، همه متعلق به گروه سنی بین شش تا دوازده است و به خصوص، تمامی این یک میلیون سال، به تحصیل اختصاص دارد و سالهائی است که باید به کسب علم و پرورش ذهن و انسان‌سازی بگذرد و بالاخص، توجه کنیم که تمامی این ده هزار قرن، به کلی هدر می‌رود و به پست‌ترین کاری هم صرف نمی‌شود و فقط کشته می‌شود و به معنی واقعی کلمه "تلف" می‌گردد و از همه مهمتر، این یک میلیون سال متعلق به استعدادهای فوق‌العاده نسل جوان است و هر سالش از آن یک عمر بارآور شایسته هوشیار است؛ دامنه فاجعه را می‌توانیم تصور کنیم.

مکتب، نه تنها کودک را آزاد می‌گذارد که از هر سنی که خواست و توانست می‌تواند وارد شود و به آموختن آغاز کند، از پنج شش سالگی و کمتر و دوازده، سیزده سالگی و بیشتر؛ نه تنها آزادش می‌گذارد که از هر وقتی در طول سال که مجال داشت می‌تواند وارد شود و به آموختن آغاز کند، بلکه این آزادی را هم به او می‌دهد

که در هر مدتی که توانست درسها را بیاموزد، می تواند درسها را بیاموزد. مکتب و معلم مکتب هدفشان و گوششان این است که نوآموز درس را تمام کنند، هر چه زودتر بهتر و افتخارآمیز تر و هرگز او را به نام نظم و ترتیب و مقررات و قانون، مانع نمی شوند که درسشان را زود فراگیرد و به سرعت پیش رود.

چه معلم، پلیس راه نیست که رانندگان را مقید کند که سبقت نگیرند و فاصله دو ساعته مبداء تا مقصد را باید شش ساعته طی کنند و این عجیب است که شش ساعته را می توانند دوازده ساعت در راه باشند و حتی بیشتر و اگر باز هم نتوانستند، ملی، شبانه، متفرقه؛ اما حتی یک ساعت زودتر نمی توانند برسند، در متفرقه چرا، اما مشروط بر اینکه این سالهای بی ثمر را گذرانده باشند و از نظر سنی، عقب افتاده باشند، چون جلو افتادن ممنوع است!

د- آزادی فردی

اینکه هر طفلی، در هر سنی و در هر فصلی می تواند وارد مکتب شود و درسش را شروع کند، ناچار این آزادی ها، آزادی دیگری را نیز ایجاب می کند و آن آزادی هر فرد در درس است؛ بدین معنی که مکتب نمی تواند بر حسب زمان برنامه واحد درسی تنظیم کند و همه را بدان مقید سازد و همه نوآموزان را در سطح درس و حتی نوع آن یک کاسه کند.

مکتب، مثل مدرسه های جدید، بر حسب هفته و ماه و فصل و سال، کلاس بندی و برنامه ریزی ثابت ندارد، هر نوآموزی بر حسب زمانی که شروع کرده و استعدادی که در فراگیری داشته، متنی را در دست دارد و به مرحله ای از درس رسیده است. بدین گونه، هر نوآموزی، در عین حال که در جمع است، خود استقلال دارد. البته اکثریت نوآموزان درس مشترکی دارند؛ ولی افراد استثناء که قدیمی ترند، دیرتر آمده اند، با استعدادترند، کم استعدادی یا معلومات بیشتری که در خارج فرا

گرفته‌اند، آمده‌اند و یا اساساً اطفال عقب مانده و ناسالم به حساب می‌آیند، در حاشیه جمع کار می‌کنند. به هر حال، مکتب وسعت مشربی دارد که هرکسی را در هر سن و سطح و وضعی می‌پذیرد و نه کسی را می‌راند و نه عاطل و باطل می‌گذارد. اگر فراتر از جمع است، معلم خود درسش را به طور انفرادی بر عهده می‌گیرد، اگر فروتر از جمع است، فراتر از عهده دار درس او می‌کند و می‌کوشد تا دوستش را برساند و از حاشیه وارد حلقه درسش کند.

۲- خلیفه

وضع خاص پذیرش آزاد نوآموز، اختلاف سطح نوآموزان، تنوع درسها، اختلاف سن معلم مکتب و نوآموز، نیاز بیشتر اطفال به سرپرستی، کمک، جواب به سئوالات، رسیدگی به تازه واردین که همیشه می‌رسند و همیشه هستند، نیاز استاد به کمک، رسیدگی به وضع و ضرورت واسطه‌ای که فاصله بسیار میان معلم - که معمولاً ملای پیری است - و شاگردان را - که اطفال خرد سال اند - پر کنند، وجود مقامی را به نام "خلیفه" ایجاد کرده است که با آسایش در نظام آموزش دانشگاهی قابل مقایسه است، ولی آنچه این دو را از یکدیگر جدا می‌سازد، این است که آسایش در عین حال، یک مقام رسمی و شخصیت دانشگاهی است و از همان جا وارد می‌شود که استاد و با همان لباس و وضع و رفتار و زبان و تیپ که استاد؛ ولی خلیفه آسایشی است که از میان اطفال برگزیده می‌شود و علت این گزینش هم بر تمام نوآموزان روشن است و این است که از طرف همه، با اینکه وی نیز یکی از همه است، پذیرفته می‌شود و شخصیتش مورد قبول قرار می‌گیرد.

بزرگ‌ترین نقش خلیفه پر کردن فاصله میان معلم و شاگرد است. شاگرد که در اینجا نوآموز خردسال و غالباً کودکستانی است و درس و سال کلاسهای اول و دوم دبستان، جز درس گرفتن و احیاناً مشکلی از درس را پرسیدن نمی‌تواند رابطه

ذهنی دیگری با معلمش داشته باشد، این است که خلیفه بهترین کسی است که نو آموزان، بی رودربایستی‌هایی که در برابر یک شخص بزرگ و سالخورده دارند، می‌توانند با او صمیمانه و بی تکلف و آزاد حرف بزنند، بحث کنند، آزادانه سؤال و جواب کنند، اعتراض کنند، اظهار نظر کنند، نیاز خویش را به گفتگو از همه جا و همه کس با او که رفیقشان است در جای معلمشان برآورند.

در وجود او، بچه‌ها، خود را می‌بینند که به جای معلمشان نشسته‌اند و این لطف روحی و امتیاز اجتماعی و نقش تعلیمی و تربیتی خاصی را بوجود می‌آورد که آسیستان فاقد است.

۳- درس‌ها

چنانکه گفتم، فلسفه وجودی مکتب، باسواد شدن است. باسواد شدن به طور کلی، عبارتست از خواندن و نوشتن را آموختن و در عین حال، چیزهایی هم که دانستنش برای آدم‌های باسواد لازم است فراگرفتن. این چیزها در محیط‌های مختلف، فرهنگ‌ها، مذهب‌ها و مراحل تاریخی و زمانی مختلف فرق می‌کند و جامعه قدیم ما تا قبل از نفوذ و سپس سلطه فرهنگی غرب و تجدد گرایی معاصر، یک جامعه مذهبی بود؛ بدین معنی که همه نهادهای اجتماعی و مظاهر زندگی، حتی مظاهر مادی، سیاسی، اقتصادی ما با مذهب توجیه می‌شد و برای جامعه ایرانی، اسلام به عنوان یک ایمان دینی کلی، در تشیع متجلی است و ملیت ایرانی در فرهنگ و عالی‌ترین جلوه فرهنگ ایرانی عبارتست از شعر پارسی و درسهای مکتب، علیرغم بی نظمی ظاهری‌ای که در تعیین آنها احساس می‌شود، با دقت، بر اساسی این دو پایه اصلی مذهب و فرهنگ انتخاب شده است.

قرآن، به عنوان سنگ زیرین بنای معنویت ایران، کتاب اصلی تعلیم مکتب است. عم جزء فصل اول قرآن، از آن رو که شامل کوچکترین سوره‌های قرآن است و

کسی که این فصل را بخواند، قرائت تمامی قرآن برایش ساده است.

اگر نوآموز امکان داشته باشد که ادامه دهد، تا "الرحمن" می‌رسد. در اینجا به "فصل توفیق" رسیده و بچه‌ها جشن می‌گیرند و خانواده نوآموز موفقیت او را طی مراسمی که جالب و تشویق‌آمیز است، تبریک می‌گویند و مجلس می‌گیرند و این فرصت مناسبی است که از معلم مکتب قدردانی کنند و در سومین مرحله، باز اگر نوآموز امکان ادامه داشته باشد تا پایان قرآن درس می‌گیرد.

خواندن قرآن، نه تنها نوآموز را با کتاب مذهبی خود پیوند می‌دهد، بلکه او را در خواندن خط فارسی نیز کمک بزرگی می‌کند، گذشته از آن با کلمات بسیاری که در زبان و ادب فارسی نیز رایج است، آشنا می‌کند.

برای آشنائی با مذهب شیعه، در برخی مکتب‌ها، کتب شهیری چون طوفان و محرق البکاء خوانده می‌شود و از نظر فارسی، متون سنگینی که امروز حتی در دبیرستان‌ها راه ندارد، چون گلستان سعدی، دیوان حافظ و موش و گربه عبید زاکانی. در سطح‌های بالاتر، از نظر غنی شدن در ادبیات و آشنائی مقدماتی با عربی که غالب کلمات آن در فارسی به کار می‌رود، کتاب "نصاب الصبیان" به شعر که لغت نامه منظومی است عربی به فارسی و در مکتب‌هایی که ملای با سواد مسئول است، کتاب "معراج السعاده" ملا احمد نراقی تدریس می‌شود که یک کتاب مشهور در اخلاق است و بدین گونه، مکتب، نه تنها بزرگترین پایگاه طبیعی مبارزه با بیسوادی حتی در عقب مانده‌ترین روستاها بوده است؛ بلکه نخستین پایه‌های فرهنگ فارسی و آگاهی اسلامی را در متن توده برای هر نسل می‌نهاده است و اگر همین سنت بزرگ و ریشه دار فرهنگی را می‌توانستیم حفظ کنیم و با تقویت و اصلاح آن به تناسب زمان، رسالت دیرین خویش را به وی وامی‌گذاشتیم، با هزینه‌ای بسیار کمتر از آنچه امروز برای مبارزه برای بیسوادی صرف می‌شود، بی آنکه روستائیان را با شکلی فرنگی مآب و بیگانه و افرادی نامتجانس و برای روستائی مجهول و حتی

مشکوک و از نظر تیپ و تربیت و فکر و رفتار و حتی مذهب، با محیط ده ناسازگار روبرو کنیم و او را - بدون اینکه ایمان داشته باشد - فقط به عنوان یک الزام شغلی و احتمال نفعی برای آینده، وادارش کنیم که کودکش را به دبستان بفرستد، آن هم با شرایطی ناساز با شرایط شغلی و اجتماعی دهقان، می‌توانستیم بسیار ساده و طبیعی و با تشکیلات خیلی اندک و بودجه اندک‌تر، به هدف اساسی که ریشه کن کردن بیسوادی در میان توده و بویژه روستائیان است نائل آئیم.

باید در سراسر ایران با پاکسازی آموزش و پرورش از آثار فرهنگ استعماری، محیطی به وجود آورید که اطفال ما را شیربچگانی که همیشه پشت جبهه مقاومت علیه آمریکا و صهیونیست و سایر چپاولگرهای شرق و غرب نشسته‌اند، تربیت کنید و مطمئن باشید که خمینی تا قطع ریشه‌های استعمار چپ و راست همسنگر شماست؛ و رسالت اسلامی هر فرد مسلمان تا مرگ ادامه دارد، چشم امیدم به شماست.
والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

روح الله الموسوی الخمينی

۳۰ بهمن ۱۳۵۷- پیام رادیو تلویزیونی به مسئولان آموزش و پرورش



دفتر نشر و تألیف مرکز

بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان

